



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۱۷/۱۲/۱۴

محمد ولی آریا

سوال عقب ماندگی ملل و اوج گیری تضاد های جهانی

قسمت پانزدهم

بخش اول

فرضیه شیوه تولید آسیائی و استبداد شرقی:

برداشت «شیوه تولید آسیائی» و «استبداد شرقی» را به مثابه علل عقب ماندگی ملل، می توان یکی از عمیق ترین تحلیل های متکی بر دستاورد های تحقیقی زمانش دانست که از حیطة تیوری فراتر میرود و به یک واقعیت مبدل می گردد.

این دیدگاه که دیروز توسط «کارل مارکس» در توضیح عوامل عقب ماندگی ملل آسیا مطرح شده بود، با آن که کلیه تیوری های مارکس به اهداف مورد نظر او اصابت نکرد، باید اذعان کرد که این تحلیل وی، نه در وسعتی لازم، در شناخت علل ماندگی ملل شرق بر عینی ترین شواهد استوار بوده است.

آنچه ما را وادار میسازد این بحث را هنوز هم در تحت فرضیه ها ببینیم، برداشت های مارکس نیست؛ بلکه نتایج و راه یابی هائی است که از این برداشت ها اتخاذ می کند.

مارکس در مقاله ای در سال « هجده صد و پنجاه و سه » در «نیویارک تریبیون» به جوامع غیر غربی می پردازد و راجع به شیوه تولید آسیائی و استبداد شرقی چنین مینویسد: «بطور کلی در آسیا از زمان های کهن سه بخش، در حکومت بوده است: بخش مالی یا غارت داخل، بخش جنگی یا غارت خارج، و بخش امور عام المنفعه» او ادامه می دهد:

«شرایط جغرافیائی و منطقه ای، بخصوص پهنة وسیع بیابان، که از صحرای افریقا تا عربستان، ایران، هند و تاتاری تا مرتفع ترین مناطق کوهستانی آسیا امتداد دارد، سبب شده تا آبیاری مصنوعی با آبراهه ها و نظام های آب رسانی ابتدائی، کشاورزی شرقی را تشکیل دهد... این ضرورت اصلی استفاده اقتصادی از آب که در غرب بنگاه خصوصی را در همکاری داوطلبانه سوق می دهد، همانند فلاندرز و ایتالیا، در شرق که سطح تمدن بسیار پائین و گسترده منطقه ای چنان پهناور است، مانع از همکاری داوطلبانه می شود، و موجب دخالت قدرت متمرکز حکومت می گردد. به این ترتیب کار کرد اقتصادی به همه حکومت های آسیائی انتقال داده می شود: کارکرد فعالیت های عام المنفعه»

مارکس ریشه های استبداد در شرق را از زمانهای کهن دنبال می کند. اومی خواهد نخست دلایل تاریخی استبداد در شرق را کشف و شناسائی کند که به دنبال علل عینی ظهور و تداوم این استبداد ها به سراغ شیوه تولید می رود و در می یابد که وجود بیابان های وسیع و خشک، قلت باران، نحوه آبیاری مصنوعی (غیر طبیعی) و استفاده از طرق ابتدائی آبیاری چون جویبارها و غیره باعث می شود همکاری داوطلبانه در تحت و خامت چنین اوضاعی، از هم بپاشد. این ملل از یک سو به قلت اولی ترین وسایل معیشت یعنی غذا و مواد اولیه مواجه هستند، از جانب دیگر مالکیت خصوصی بر اراضی وسیع (فیودالی) که عامل عمده در تحکیم خود ارادیت اقتصادی است، در این جوامع محدود و مشروط باقی می ماند. ازجانبی، پهنائی سرزمین، زمینه های روابط ذات البینی را به شدت کاهش می دهد که روابط اجتماعی و اقتصادی و همکاری انسانی در جهت ساختار همبستگی ملزوم، فرو می غلتد و در نتیجه سطح تمدن فروکش می کند. این عوامل درجه ضرورت به یک قدرت مرکزی ای که بتواند این تشنگی و پراگندگی عناصر اقتصادی - اجتماعی را تنظیم و هدایت کند مبرهن می گرداند و دخالت قدرت متمرکز حکومت را در سرنوشت اقتصادی ملل آسیا حتمی و اجتناب ناپذیر می سازد. در نتیجه این لمپدن بیش از حد و همه جانبه به قدرت مرکزی، به شکل گیری نطفه های استبداد می انجامد. برعکس در غرب به علت موقعیت جغرافیائی و اقلیم مساعد و آبیاری

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکې په خیر و لولی

طبیعی و استفاده اقتصادی و عمومی از آب، بنگاه های خصوصی به همکاری داوطلبانه سوق می یابند. که در نتیجه نقش مداخله دولت مرکزی منحصراً قدرت تنظیم کننده کارکرد اقتصادی، به درجه دوم می غلتد.

دیدگاه های نخستین مارکس در شناخت عقب ماندگی ملل بخصوص هند که با ناگذیری، از تاریخ سیاسی «هگل»، روح القوانین «مونتسکیو»، سفر نامه «فرانسوا برنیه» در باره سازمان نظامی و اجتماعی امپراطوری مغول در هند، آثار مستشرقین اروپائی، کار گزاران دول استعماری و کمپنی های تجاری، منیحت یگانه منابع تحقیقی، اقتباس شده بود، در ابتداء به شکل یک گرایش «اروپا مدارانه» عرض اندام می کند. چنانچه «میشل لونی» جامعه شناس فرانسوی از جمله کسانی است که ادعا می کند تأثیر هگل در تحلیل جامعه هند، مارکس را به برداشتی «غایت شناختی و اروپا محورانه» سوق داد.

مارکس در مقاله ای در سال «هجده صد و پنجاه و سه» در تحت عنوان «نتایج آتی حکومت بریتانیا در هند» مینویسد که «هند قربانی مقدر فتوحات» بود چرا که به شدت متفرق بود. هند نه تنها بین مسلمانان و هندو ها بلکه بین قبایل و کاست ها تقسیم بندی شده است، بنابراین، تاریخ هند «تاریخ فتوحات پیاپی است که دستخوش آن شده است». «سپس با لحن اروپا مدارانه شبیه هگل، اضافه می کند که «جامعه هند ابداً هیچ تاریخی، یا دست کم تاریخ شناخته شده ای ندارد» و آنرا «جامعه تسلیم طلب و غیر قابل تغییر» میداند و بالاخره در همان نوشته آنچه را که اثرات مدرنیته کننده استعمار بریتانیا در جامعه هند می شناسد چنین مورد بحث قرار میدهد: «انگلستان باید ماموریتی دو گانه را در هند به انجام برساند، یکی تخریبی و دیگری نوزائی. نابودی جامعه کهن آسیائی و بنا نهادن بنیاد های مادی پیشین جامعه غربی در آسیا». این برداشت همان نسخه مونتسکیو را برای استعمار در ذهن تداعی می کند. مارکس می نویسد که بر خلاف فاتحان پیشین هند که خود با «تمدن برتر اتباع خویش تسخیر شده بودند» انگلیس ها «نخستین فاتحانی بودند که نسبت به تمدن هندی برتر بودند و از این رو تأثیری از آن نه پذیرفتند» این امر ناشی از «قانون ابدی تاریخ» بوده است.

او تصریح میکند: انگلستان تلگراف، مطبوعات آزاد که برای نخستین بار در جامعه آسیائی راه یافته بود، مالکیت خصوصی بر زمین، آموزش علمی جدید، نیروی بخار، ارتباط مستقیم و سریع با غرب و راه آهن را آورد. او پیش بینی می کند که راه آهن «پیشواز صنعت مدرن» خواهد شد. صنعت مدرنی که «تقسیمات موروئی کار را که کاست های هندی بر آن استوار هستند، یعنی موانع تعیین کننده ای را که سد راه پیشرفت و قدرت هند شده اند از بین می برد».

در این مقاله به ارتباط عناصر تخریبی سلطه انگلستان می پرسد «آیا بورژوازی هرگز بدون آن که افراد مردم را از میان چرک و خون و از فقر و فلاکت به حرکت وا دارد، موجب پیشرفت شده است؟» در پایان این مقاله لحن استدلال مارکس تغییر می کند و می گوید:

«تا زمانی که در خود بریتانیای کبیر طبقات حاکم توسط پرولتاریای صنعتی بر انداخته نشود، یا تا زمانی که هندی ها آنقدر قدرتمند نشوند که یوغ انگلستان را به طور کامل به دور اندازند، هندی ها میوه های عناصر جدید جامعه ای را که بورژوازی بریتانیا میان آنها پراکنده است نخواهند چید. به هر حال می توانیم کاملاً انتظار داشته باشیم که دیر یا زود شاهد نوزائی این کشور بزرگ و جالب باشیم که مردم نجیب آن ... افسران انگلیسی را با شجاعت خود مسحور کرده اند و کشور شان خاستگاه زبان و مذاهب ما شمرده شوند و جات (کاست دهقانی ای با سنتی نظامی که منبع مقاومت علیه امپراطوری مغول شمرده می شد) مظهر ژرمنی باستان و برهمین نمودار یونانی باستانی است». در اخیر اوبه «بربریت ذاتی تمدن بورژوازی» اشاره می کند و روال مقاله را در تمایز قوم مدارانه بین تمدن های پست تر و برتر، معکوس می کند.

«ویکتور کیرنان» مؤرخ برتانوی می نویسد: «این قطعه طولانی که در بالا نقل شد نشان می دهد اگر مارکس اندک احترامی برای جامعه هندی قایل بود، نباید هندی ها را تحقیر می کرد و اعتقاد می داشت که آن ها کاملاً می توانند یاد بگیرند کشور خویش را بگردانند».

به زعم این نویسنده، مؤرخ برتانوی بر نکته جالبی انگشت می گذارد. یعنی مارکس بجای آنکه شمشیر هند را برای آزادی راست کند، آنرا به قدری به عقب تاب می دهد که در جهت دیگر خم شده باقی می ماند.

شیوه نوشتاری مارکس در تشریح سرنوشت هند و استعمار بریتانیا بخصوص و در برخورد با جوامع غیر غربی پیشا سرمایه داری در مجموع باعث گردیده است که هواداران و تحلیل گران آثارش در دو صف بایستند.

عده ای معتقد اند که گسترش مطالعات و تحقیقات ممتد بعدی مارکس منجر به تحولاتی در افق دید وی گردید. این تحول در مورد شرق و بخصوص هند و روسیه باعث گشت که مارکس از خط برداشت های هگل و حکایات مونتسکیو فاصله بگیرد.

عده ای دیگر بر این باور اند که بنیان های فکری مارکس تا واپسین سالهای زندگی وی پا برجا ماند و تنها با پیگیری راه تکامل پیمود.

هردوی این دیدگاه می تواند نقطه نظر های خود را در خلال هزاران صفحه از نوشته های مارکس بیابد. که ما نمی توانیم بر معیار این دو دستگی به نظریات مارکس پردازیم. زیرا ما به افق دیگری می نگرییم که بما فرصت در

گیری در این بحث دوگانه را نمی دهد و آن جست و جوی استنتاج های نهائی مارکس در زمینه راه حل معضله عقب ماندگی ملل شرق و مستعمره است. بخصوص که مارکس هیچ گاه خود به این تحول فکری خویش اشاره و اعتراف نکرده است .

اما قبل از آن که به نتیجه گیری های مارکس به ارتباط حل مسئله عقب ماندگی بپردازیم لازم می افتد دیدگاه های بعدی او را در مورد هند ببینیم تا بتوانیم به نتایجی تا حدی روشن از افکار وی برسیم .

مارکس در مقاله « فرمائروائی انگلیس بر هند » پس از بیان تاریخ رنجبار هندوستان می نویسد «... اما هیچ تردید نمی توان داشت که سیه روزی و فلاکتی که انگلیس ها بر هند تحمیل کردند تفاوتی بنیانی با انواع پیشین دارد و از نوعی بسیار شدید تر است... همه جنگ های داخلی، تجاوزات، انقلابات، استیلا ها و قحطی ها به عنوان ضربات پیاپی که بر پیکر هندوستان وارد شد، اگرچه به طور شگفت انگیزی پیچیده ، سریع و مخرب به نظر می رسند، از قشر آن عمیق تر نرفتند. انگلیس تمامی بافت جامعه هند را از هم گسیخت و هیچ اثری از تجدید ساختمان آن نیز هنوز به چشم نمی خورد. از دست دادن دنیای گذشته، بی آن که دنیای جدیدی بدست آورند به فلاکت کنونی هند نوعی اندوه منحصر به فرد می بخشد و هندوستان زیر سلطه انگلیس را از تمام سنتهای کهن و تمامی تاریخ گذشته اش جدا می کند .

این درست است که انگلستان در بر انگیزختن یک انقلاب اجتماعی در هندوستان پست ترین منافع را تعقیب کرد و برای رسیدن به آنها نیز به نحوی احمقانه عمل کرد، اما مسئله این نیست. مسئله این است که آیا بشریت می تواند بدون یک انقلاب بنیادی در وضع اجتماعی آسیا رسالت خود را انجام دهد؟ اگر نه، جنایت انگلیس هر چه باشد، ابزار نا آگاه تاریخ در فراهم کردن آسیاب این انقلاب بوده است»

مارکس در مقاله ای زیر عنوان «شرکت هند شرقی - تاریخ و پیامد های آن» می نویسد «هند تاسال «هجده صد و سیزده» کشوری صادر کننده بود، اکنون به کشور وارد کننده تبدیل شد... هند ، این کارگاه بزرگ تولید محصولات کتانی برای تمام جهان از دوران قدیم، در کالا های نخی و محصولات کتانی انگلیس غرق شد. پس از آن که ورود محصولات هند به انگلستان ممنوع شد و یا شرایط بیرحمانه ای بر آنها گذاشته شد، سیلی از تولیدات صنعتی انگلیس با تعرفه های گمرکی بسیار ناچیز به این کشور ریخته شد تا فرآورده های کتانی بومی را که زمانی از چنان شهرت برخوردار بودند نابود کند». مارکس این مطلب را از نوشته « جان پالکس فین » زیر عنوان « صنایع هند و انگلیس در تناقض باهم» در سال « یک هزار و شصت و نود و هفت » اخذ می کند که می گوید « در این زمان بود که پارلمان دخالت کرد، و طبق لوایح شماره یازده و دوازده «ویلیام سوم» مقرر شد که پوشیدن لباسهای ابریشمی و چلوار و چیت گلدار هندی، ایرانی و چینی ممنوع خواهد بود و هر کس مبادرت به فروش آنها کند دوصد پوند جریمه خواهد شد» .

او در جای دیگر می نویسد «این متجاوزین انگلیسی بودند که دستگاه بافندگی دستی و ریسندگی هند را شکستند (آنچه را بعداً گاندی در مخالفت با صنایع گوبنده نساجی انگلیس احیاء کرد).... ماشین بخار و علوم انگلیس، وحدت میان کشاورزی و صنعت را در سراسر خاک هندوستان ریشه کن کرد » .

مارکس در فصل سی و یک جلد اول سرمایه می نویسد « بنا به یکی از آمارهای های ارائه شده به پارلمان، کمینی و کارکنان آن میان سال های « هفده صد و پنجاه و هفت، و هفده صد و شصت و شش » ، ششصد هزار پوند هدیه از هندیان دریافت کردند . میان سال های « هفده صد و شصت و نه، و هفده صد و هفتاد » انگلیس ها با خرید تمام برنج و خود داری از فروش آن؛ مگر به بهای بسیار گران در هند قحطی بوجود آوردند... در سال « هفده صد و سه » مبلغین آرام و متین پروتستانتیزم یعنی پیوریتان های نیوانگلند، لایحه ای را از مجلس خود گذراندند که طبق آن برای آوردن سر هر سرخ پوست یا هر اسیر زنده سرخ پوست (در امریکای شمالی) چهل دالر پرداخت می شد» .

با مطالعه مقاله « فرمائروائی انگلیس بر هند » ما متیقن می شویم که مارکس در دیدگاه خود نسبت شرق و هند بعد ها به واقعیت هائی دست می یابد .

اما وقتی می گوید که :

«این درست است که انگلستان در بر انگیزختن یک انقلاب اجتماعی در هندوستان پست ترین منافع را تعقیب کرد و برای رسیدن به آنها نیز به نحوی احمقانه عمل کرد؛ اما مسئله این نیست. مسئله این است که آیا بشریت می تواند بدون یک انقلاب بنیادی در وضع اجتماعی آسیا رسالت خود را انجام دهد؟ اگر نه، جنایت انگلیس هر چه باشد ابزار نا آگاه تاریخ در فراهم کردن آسیاب این انقلاب بوده است»

چنان استنباط می گردد که مارکس با آنکه موضع اروپا مدارانه را در مورد هند تاحدی رها می کند، مگر به همان شیوه تکامل « یونی لاینر» (تک راستائی) جامعه که عده ای از محققین آثارش از افکارش استنباط می کنند، وفادار است .

یعنی سرمایه داری غرب نه تنها باید مسیر خود را تا زمان رشد و نیرمندی عینی و ذهنی پرولتاریا تا تخریب حاکمیت سرمایه و اعمار حکومت کارگری دنبال کند؛ بلکه باید ملل عقب مانده و مستعمره نیز ریزه های خوان

صنعتی استعمار سرمایه داری را در در دامن خود با قدردانی جمع کنند تا از آن لقمه صنعتی ای برای خویش بسازند تا بعداً به تجمع سرمایه و تراکم پرولتاریای صنعتی برسند و از آن جا به انقلاب سوسیالیستی بپردازند . آنچه را مارکس بر آن اصرار می ورزد مبارزه برای آزادی و استقلال ملل تحت استعمار نیست، بلکه تمکینی است به استعمار تا ملل مستعمره، نفاله های صنعتی استعمار غرب را چون قوت لایموت انکشاف، نشخوار کنند. اینکه آنچه را ملل مستعمره می بازند با آنچه از حضور استعمار در سرزمین خویش می برند آیا با هم معادلت منطقی دارد؟ سوالیست که تاریخ به آن جواب داده است .

از جانب دیگر هرگاه شیوه تولید در آسیا و استبداد ناشی از آن عامل عقب ماندگی ملل باشد، طوری که هست، باید نخست به رفع معضله استبداد پرداخت تا بتوان شیوه ها و مناسبات تولید را بر مسیر جدیدی هدایت کرد بجای آن که گذاشت یک استبداد آزمند بیرونی به کمک استبداد عقب گرای داخلی بشتابد و در همدستی و حمایت همدیگر چنانچه در طول دو صد سال اول مداخله کمپنی هند شرقی (تازمان یکدست شدن قدرت در پیکر حکومت بریتانیا) چنین بود، کلیه ریشه های امید به آینده را قطع کنند .

شاید تجارب زمان مارکس نشانی از رشد مستقل ملل عقب مانده، چون جاپان نداشت، که مارکس را صرفاً امیدوار نقش سازنده استعمار گران در سرزمین های مستعمره نگه می داشت؛ اما آنچه این نویسنده را مجبور به حلاجی آن برداشت های دیروزی می سازد این است که این احتمال به شدت جود دارد که عده ای این برداشت را به مثابه دستاویزی از یک اندیشمند آگاه و مبارز، دلیل و محکی برای مُحق سازی در لمیدن به دامن استعمار نوین امروزی بسازند که همین اکنون یک قشر غرب زده وابسته به اقتصاد فراملتی به شدت در تلاش اند که روند توسعه طلبانه اقتصاد فرا ملتی جهانی را چون افقی برای ره سپردن ملل عقب نگه داشته شده صحه بگذارند و چنان تلقین کنند که باید سر بردامن دایه های مهربانتر از مادر غرب گذاشت؛ ولو که او از موهای سیاه شان متنفر است .

آنچه قابل تعمق است که مارکس استعمار انگلیس را واجد رسالتی برای یک انقلاب اجتماعی در هند می داند که گویا انگلستان در اعمال چنین رسالتی دست به اقدامات احمقانه زد که نباید چنین می کرد و صرفاً باید به این رسالت والای خود با معقولیت می پرداخت .

چنین به نظر می خورد که او می خواهد هدف تجاوز انگلیس به هند و یا سایر متجاوزین و استعمار گران را برای لحظه ای فراموش کند. یا آنکه برای اغفال دستگاه مقتدر سانسور استعمار انگلیس می خواهد لحظه ای بروی پلوان راه برود .

زیرا نه انگلستان هدف ایجاد زمینه های تحول در هند را داشت و نه کار احمقانه ای کرده است. استعمار گران انگلیسی هوشیارانه هر آنچه را می خواستند کردند و نتایجی را که می خواستند، گرفتند، همین و بس .

پایان قسمت پانزدهم

ادامه دارد